

نوروز که قرنهای دراز است بر همه
 جشنهای جهان فخر می فرزند، از آن
 رو «هست» که یک قرارداد مصنوعی
 اجتماعی و یا یک جشن تحمیلی
 سیاسی نیست، جشن جهان است و روز
 شادمانی زمین، آسمان و آفتاب، و جوش
 شکفتن ها و شورزادن ها و سرشار از
 هیجان هر «آغاز».



از هیجان هر «آغاز».

جشن های دیگران، غالباً انسانها را از کارگاهها،
 مزرعه ها، دشت و صحرا، کوچه و بازار، باغها و
 کشتزارها، در میان اطاقها وزیر سقفها پشت درهای
 بسته جمع می کند: کافه ها، کبابه ها، زیرزمین ها،
 سالن ها، خانه ها... در فضایی گرم از نفت، روشن از
 چراغ، لرزان از دود، زیبا از رنگ و آراسته از گلهای
 کاغذی مقوایی، مومی، بوی گُندَر و عطر... اما نوروز
 دست مردم را می گیرد و از زیر سقفها، درهای بسته،
 فضاهاى خفه، لای دیوارهای بلند و نزدیک شهر و
 خانه ها، به دامن آزاد و بیکرانه طبیعت می کشاند: گرم
 از بهار، روشن از آفتاب، لرزان از هیجان، آفرینش و
 آفریدن، زیبا از هنرمندی باد و باران، آراسته، با شکوه،
 جوانه، سبزه و معطر از: «بوی باران، بوی پونه، بوی
 خاک».

«شاخه های شسته، باران خورده، پاک...»

نوروز تجدید خاطره بزرگی است: خاطره خویشتندی
 انسان با طبیعت، هر سال، این فرزند فراموشکار که
 سرگرم کارهای مصنوعی و ساخته های پیچیده خود، مانع
 خویش را از یاد می برد، با یادآوری های موسسه آئین
 نوروز، به دامن وی باز می گردد و با او، این بازگشت و
 تجدید دیدار را جشن می گیرد. فرزند در دامن مادر، خود
 را باز می یابد و مادر، در کنار فرزند، چهره اش از شادی
 می شکند، اشک شوق می بارد، فریادهای شادی
 می کشد؛ جوان می شود، حیات دوباره می گیرد، با دیدار
 یوسفش بینا و بیدار می شود.

تمدن مصنوعی ما هر چه پیچیده تر و سنگین تر
 می گردد، نیاز به بازگشت و بازشناخت طبیعت را در
 انسان حیاتی تر می کند و بدینگونه است که نوروز
 برخلاف سنتها که پیر می شوند و فرسوده و نگاه بهبوده، رو
 به توانایی می رود و در هر حال، آینده ای جوان تر و
 درخشانتر دارد، چه، نوروز راه سومی است که جنگ

دکتر شریعتی نوروز به دیار

شهرتگاه علوم آئین و عبادت قرنی
 شال جامع علوم انسانی

طبیعت را از تکرار ساخته اند؛ جامعه با تکرار نیرومند
 می شود، احساس با تکرار جان میگیرد و نوروز داستان
 زیبایی است که در آن، طبیعت، احساس و جامعه هر سه
 دست اندرکارند.

نوروز که قرنهای دراز است بر همه جشنهای جهان
 فخر می فرزند، از آن رو «هست» که یک قرارداد
 مصنوعی اجتماعی و یا یک جشن تحمیلی سیاسی
 نیست، جشن جهان است و روز شادمانی زمین، آسمان و
 آفتاب، و جوش شکفتن ها و شورزادن ها و سرشار

سخن تازه از نوروز گفتن دشوار است. نوروزیک
 جشن ملی است. جشن ملی را همه می شناسند که
 چیست، نوروز هر ساله بر پا می شود و هر ساله از آن
 سخن می رود. بسیار گفته اند و بسیار شنیده آید؛ پس به
 تکرار نیازی نیست؟ چرا، هست. مگر نوروز را خود مکرر
 نمی کنید؟ پس سخن از نوروز را نیز مکرر بشنوید در علم
 و ادب تکرار ملال آور است و بیهوده؛ «عقل» تکرار را
 نمی پسندد؛ اما «احساس» تکرار را دوست دارد، طبیعت
 تکرار را دوست دارد، جامعه به تکرار نیازمند است،

بهرینه‌ای را که از روزگار لائوتزو و کنفسیوس تا زمان رسوولتر درگیر است به آشتی می‌کشاند.

نوروز تنها، فرصتی برای آسایش، تفریح و خوشگذرانی است؛ نیاز ضروری جامعه، خوراک حیاتی یک ملت نیز است؛ دنیایی که بر تغییر و تحول، گسیختن وزائل شدن، بزم ریختن و از دست رفتن بنا شده است، جایی که در آن، آنچه ثابت است و همواره لایتغیر و همیشه پایدار، تنها تغییر است و ناپایداری؛ چه چیز می‌تواند ملتی را، جامعه‌ای را، در برابر عزابۀ بیرحم زمان — که بر همه چیز بی‌گذرد و نه می‌کند و می‌رود، هر پایه‌ای را می‌شکند و برشیرازه‌ای را می‌گسلد — از زوال مصون دارد؟

هیچ ملتی با یک نسل و دو نسل شکل نمی‌گیرد؛ ملت مجموعه پیوسته نسلهای متوالی بسیار است، اما زمان، این تیغ بیرحم، پیوند نسلها را قطع می‌کند؛ میان ما و گذشتگانمان — آنها که روح جامعه ما و ملت ما را ساخته‌اند — درۀ هولناک تاریخ حفر شده است، قرن‌های بی‌مار ما از آنان جدا ساخته‌اند؛ تنها سنت‌ها هستند که پنهان از چشم جلاذ زمان، ما را از این درۀ هولناک گذر می‌دهند و با گذشتگانمان و با گذشته‌هایمان آشنا می‌سازند. در چهره مقدس این سنت‌ها است که ما حضور آنان را در زمان خویش، کنار خویش، و در «خود خویش» احساس می‌کنیم؛ حضور خود را در میان آنان می‌بینیم و جشن نوروز یکی از استوارترین و زیباترین سنتهاست.

در آن هنگام که مراسم نوروز را پیاپی می‌داریم، گوئی خود را در همه نوروزهایی که هر ساله در این سرزمین برپا می‌کرده‌اند، حاضر می‌یابیم و در این حال، مینه‌های تاریک و روشن و صفحات سیاه و سفید تاریخ ملت کهن ما در برابر دیدگانمان ورق می‌خورد، رژه می‌رود. ایمان به اینکه نوروز را ملت ما هر ساله در این سرزمین برپا می‌داشته است، این اندیشه‌های پرهیجان را بر مغزمان بیدار می‌کند که: آری هر ساله! حتی همان مایه‌ای که اسکندر چهره این خاک را به خون ملت ما رنگین کرده بود، در کنار شعله‌های مهیبی که از تخت جمشید زبانه می‌کشید، همانجا، همانوقت مردم صیبت‌زده ما نوروز را جدی‌تر و با ایمان بیشتری برپا می‌کردند، آری هر ساله! حتی همان سال که سربازان نیبه برکنارۀ جیحون سرخ رنگ، خیمه برافراشته بودند و نهب خراسان را پیاپی قتل عام می‌کرد، در آرامش ننگین شهرهای مجروح و در کنار آتشکده‌های سرد و خاموش، نوروز را گرم و پر شور جشن می‌گرفتند. تاریخ از بردی در سیستان خبر می‌دهد که در آن هنگام که عرب مراسم سرزمین را در زیر شمشیر خلیفه جاهلی آرام کرده بود، از قتل عام شهرها و ویرانی خانه‌ها و آوارگی

سپاهیان می‌گفت و مردم را می‌گریاند و سپس، چنگ خویش را بر می‌گرفت و می‌گفت: «ابا تیمار، اندکی شادی باید!» نوروز در این سالها و در همه سالهای همانندش، شادی‌یی اینچنین بوده است، عیاشی و «بیخودی» نبوده است، اعلام ماندن و ادامه داشتن و بودن این ملت بوده و نشانه پیوند با گذشته‌ای که زمان و حوادث و ویران‌کننده زمان همواره در گسستن آن می‌کوشیده است.

نوروز همه وقت عزیز بوده است، در چشم مغان، در چشم موبدان، در چشم مسلمانان و در چشم شیعیان مسلمان. همه نوروز را عزیز شمرده‌اند و با زبان خویش، از آن سخن گفته‌اند. حتی فیلسوفان و دانشمندان که گفته‌اند: «نوروز روز نخستین آفرینش است که اورمزد دست به خلقت جهان زد و شش روز در این کار بود و ششمین روز، خلقت جهان پایان گرفت و از این روست که نخستین روز فروردین را هر موزد نام داده‌اند و ششمین روز را مقدس شمرده‌اند».

چه افسانه زیبایی، زیباتر از واقعیت! راستی مگر هر کسی احساس نمی‌کند که نخستین روز بهار، گوئی نخستین روز آفرینش است. اگر روزی خدا جهان را آغاز کرده است، مسلماً آن روز، این نوروز بوده است. مسلماً بهار نخستین فصل و فروردین نخستین ماه و نوروز نخستین روز آفرینش است. هرگز خدا جهان را و طبیعت را با پاییز یا زمستان یا تابستان آغاز نکرده است. مسلماً اولین روز بهار، سیزه‌ها روئیدن آغاز کرده‌اند و رودها رفتن و شکوفه‌ها سرزدن و جوانه‌ها شکفتن، یعنی نوروز.

بی‌شک روح در این فصل زاده است و عشق در این روز سرزده است و نخستین بار، آفتاب در نخستین نوروز طلوع کرده است و زمان با وی آغاز شده است. اسلام که همه رنگهای قومیت را زدود و سنت‌ها را در گروگن کرده، نوروز را جلای بیشتر داد، شیرازه بست و آنرا، با پشتوانه‌ای استوار، از خطر زوال در دوران مسلمانان ایرانیان، مصون داشت. انتخاب علی به خلافت و نیز انتخاب علی به وصایت، در غدیرخم، هر دو در این هنگام بوده است و چه تصادف شگفتی! آنهمه خلوص و ایمان و عشقی که ایرانیان در اسلام به علی و حکومت علی داشتند پشتوانه نوروز شد. نوروز که با جان ملیت زنده بود، روح مذهب نیز گرفت؛ سنت ملی و ترازوی، با ایمان مذهبی و عشق نیرومند تازه‌ای که در دل‌های مردم این سرزمین برپا شده بود، پیوند خورد و محکم گشت، مقدس شد و در دوران صفویه، رسماً یک شعار شیعی گردید، مملو از اخلاص و ایمان و همراه با دعاها و اوراد ویژه خویش. آنچنانکه یکسال نوروز و عاشورا در یک روز افتاد و پادشاه صفوی، آن روز را عاشورا گرفت و روز بعد

را نوروز!

نوروز — این پیری که غبار قرنهای بسیار بر چهره‌اش نشسته است — در طول تاریخ کهن خویش، روزگاری در کنار مغان، اوراد مهر پرستان را خطاب به خویش می‌شنیده است؛ پس از آن، در کنار آتشکده‌های زردشتی، سرود مقدس موبدان و زمزمه اوستا و سرود اهورامزدا را به گوشش می‌خوانده‌اند؛ از آن پس با آیات قرآن و زبان الله از او تجلیل می‌کرده‌اند و اکنون، علاوه بر آن، با نماز و دعای تشیع و عشق به حقیقت علی و حکومت علی، او را جان می‌بخشند و در همه این چهره‌های گوناگونش، این پیر روزگار آلود، که در همه قرن‌ها و با همه نسلها و همه اجداد ما — از اکنون تا روزگار افسانه‌ای جمشید باستانی — زیسته است و با همه مان بوده است، رسالت بزرگ خویش را، همه وقت، با قدرت و عشق و وفاداری و صمیمیت انجام داده است و آن، زدودن رنگ پز مردگی و آلوده از سیمای این ملت نوید و مجروح است و در آمیختن روح مردم این سرزمین بلاخیز با روح شاد و جانبخش طبیعت و، عظیم‌تر از همه پیوند دادن نسلهای متوالی این قوم — که بر سر چهارراه حوادث تاریخ نشسته و همواره تیغ جلاذان و غارتگران و سازندگان کله منارها بند بندش را از هم می‌گسسته است و نیز پیمان یگانگی بستن میان همه دل‌های خوشیاوندی که دیوار عبوس و بیگانه دوران‌ها در میانه‌شان حائل می‌گشته و درۀ عمیق فراموشی میانشان جدائی می‌افکنده است، و ما در این لحظه، در این نخستین لحظات آغاز آفرینش، نخستین روز خلقت روز اورمزد، آتش اهورایی نوروز را باز برمی‌افروزیم و در عمق وجدان خویش، به پایمردی خیال، از صحراهای سیاه و مرگ زده قرون تهی می‌گذریم و در همه نوروزهایی که در زیر آسمان پاک و آفتاب روشن سرزمین ما برپا می‌شده است، با همه مردان و زنانی که خون آنان در رگ‌هایمان می‌دود و روح آنان در دل‌هایمان می‌زید شرکت می‌کنیم و بدینگونه «بودن خویش» را، بعنوان یک ملت، در تندباد ریشه برانداز زمانها و آشوب گسیختن‌ها و درگروگن شدن‌ها خلود می‌بخشیم و در هجوم این قرن دشمنکامی که ما را با خود بیگانه ساخته و، «خالی از خویش» برده زام و طعمه زده از «شخصیت» این غرب غارتگر کرده است، در این میعادگاهی که همه نسلهای تاریخ و اساطیر ملت ما حضور دارند، با آنان پیمان وفا می‌بندیم و «امانت عشق» را از آنان به ودیعه می‌گیریم که «هرگز نمیریم» و «دوام راستین» خویش را بنام ملتی که در این صحرای عظیم بشری، ریشه در عمق فرهنگی سرشار از غنی و قداست و جلال دارد و بر پایه «اصالت» خویش، در رهگذر تاریخ ایستاده است «بر صحیفه عالم ثبت» کنیم. ▶